

نقش زنان

در ماجرای سیاسی صفین

معصومه ریعان^۱

چکیده

در تاریخ تمام مذاهب، گروه‌هایی وجود دارند که در پیشبرد اهداف آن تفکر، مذهب و گروه، تلاش و جان‌نثاری نموده‌اند. ولی زوایای دیگری از همین تلاش‌ها هرگز به تصویر کشیده نشده و در تاریخ به فراموشی سپرده شده است.

نقش زنان در تاریخ صدر اسلام در صحنه‌هایی همچون بیعت‌ها، غزوات و سرایا، پشتیبانی‌های درمانی و حتی نظامی از جمله مواردی است که اگرچه به شکل مستقل، مضبوط نیست، ولی به طور پراکنده در لابه‌لای کتب تاریخ یافت شدنی و قابل مطالعه است.

در این مقاله، برآنیم تا با بیان مواردی از حضور و مشارکت سیاسی زنان در صحنه پشت‌جبهه یا رویاروی نبرد، هم‌حق این شایستگان را ادا نماییم و هم عبرت و نویدی بر انگیزه‌های حضور زنان در جامعه امروز باشد. کلیدواژه‌ها: صفین، مشارکت سیاسی، حضور زنان، جهاد، غزوات.

^۱ کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث؛ عضو هیأت علمی دانشگاه بوعلی سینای همدان.

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوا) (تور: ۶۲)

بررسی حضور زنان در صدر اسلام در مسائل سیاسی اجتماعی آن عصر، نیازمند بررسی دو مقوله است: نخست آنکه معنای «سیاست» در صدر اسلام چه بوده است؟ دوم آنکه زنان مسلمان چگونه در این میدان نقش خویش را ایفا نموده اند؟

«سیاست» در لغت، به معنای تأدیب و در اصطلاح، روش کشورداری و تدبیر مملکت است. (دهخدا، ۱۳۷۳، ج ۸، ذیل س) سیاست گرچه دارای تحولات فراوان در زمان های گوناگون بوده، ولی عموم معنای آن همان امور مربوط به مملکت و کشورداری است که در همه زمان ها قابل فهم و معناست. از این رو، هر کس در هر شأنی از شئون این مقوله دخالت نموده، و یا بر امری از امور آن قیام نماید بر سبیل سیاست رفته و در آن مداخله کرده است. اما این دخالت مستلزم آگاهی و شناخت از ماهیت روز آن مملکت و عملکردهای لازم در زمینه ابقای آن حکومت و شناخت دوستان و مخالفت با ستیزه گران به هر وجهی از وجوه است. این عملکردها از پشتیبانی علنی با زبان و گفتار تا حمایت های غیر علنی و جمع آوری اطلاعات می تواند وسعت داشته باشد.

با دریافت چنین معنایی، تاریخ صدر اسلام مملو از دخالت های سیاسی در امور مملکت اسلامی بوده و تمامی سربازان، فاتحان جنگ، پشتیبانان ایشان، والیان و استانداران و حتی کاتبان و نویسندگان از جمله سیاست مداران و مداخله گران در سیاست اند، و زنان گروه هایی از این افرادند که یا خود مستقیماً به سیاست پرداخته و یا مداخله گر در امور مملکت اسلامی بوده اند. اینان با درک عمیق از شرایط و اوضاع سیاسی آن روزگار، به حمایت و پشتیبانی از آرمان های اسلامی برخاسته و تا آنجا که در توان فکری و عملی شان بوده است، اقدام نموده اند.

گروه هایی از ایشان کسانی بوده اند که در سهمگین ترین اوضاع زمانه، یعنی میدان های جنگ و پیکار حاضر شده یا جنگیده اند یا با حماسه سربازی و رجزخوانی، یاران حق را علیه باطل شورانیده اند. از نمونه های فراوان این حضور، اقدام عملی زنان مدافع حضرت علی (علیه السلام) در پیکار «صقین»، علیه سپاه امویان است.

ایشان که زنانی شجاع و جسور و سخنور بودند، به همراهی قبایل و خویشان خود، با آگاهی عمیق از حق، عدالت و شناخت پیروان آن، به پشتیبانی از حضرت علی (علیه السلام) برخاستند و از آرمان های اصیل اسلام علوی حمایت نمودند و این در شرایطی بود که تلقی مردان آن زمان از این اوضاع گاه چنان کور و دور از اندیشه بود که به سادگی می توان تزلزل ایمان و افکار و عدم درکشان از وقایع زمان را فهمید و عنصر آگاهی را در این زنان بهتر کشف و دریافت نمود.

بررسی اجمالی جنگ صفین

نبرد صفین دومین برخورد امام علی(علیه السلام) از سه واقعه مهم زمام‌داری ایشان در مقابله با دشمنان بود. مسعودی این جنگ را در شوال سال ۳۶ و یعقوبی آن را در محرم سال ۳۷ هـ بیان نموده است. در این جنگ، حضرت علی(علیه السلام)، ابومسعود عقبه بن عامر انصاری کوفی را به جانشینی خویش گماشت و با ۹۰ هزار سپاهی از راه مدائن، انبار و رقه به جانب شام حرکت کرد و در صفین به ۸۵ هزار سپاهی معاویه برخورد نمود. (مسعودی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۷۲۳) این جنگ ۴۰ روز میان ایشان ادامه داشت (احمد بن ابی یعقوب، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۸۹) که با فکر و خدعه معاویه و مشاورانش بدون نتیجه روشن و قطعی در پیروزی طرفین به پایان رسید. از مجموعه ۹۰ هزار سپاهیان علی(علیه السلام)، نام ۷۰ نفر از جنگاوران بدر، ۷۰۰ مرد از بیعت‌کنندگان شجره و ۴۰۰ مهاجر و انصار گزارش شده است، در حالی که در جبهه معاویه از انصار جز نعمان بن بشیر و مسلمة بن مخلد نبوده است.

معاویه از سرسخت‌ترین دشمنان اسلام بود که با اکراه اسلام آورد. او از طلقا بود و کینه‌های دیرین خانوادگی خویش را در مدت زمام‌داری بر شام و سایر بلاد اسلامی بر پیروان راستین رسول خدا با اسم و به رسم مسلمانی به فجیع‌ترین شکل اعمال نمود. او این جنگ را با مظلوم‌نمایی و حمایت از خون عثمان به راه انداخت و شامیان را، که در این میان کمترین اطلاعی از اوضاع زمانه نداشتند، با همراهی مخالفان حضرت علی(علیه السلام)، که از وی گریخته و به معاویه پیوسته بودند، علیه ایشان تحریک کرد.

معاویه حتی پس از راه‌اندازی و برگزاری آشوب و فتنه صفین، هرگز آن را فراموش نکرد و همواره در سفر و حضر از آن نام می‌برد و کسانی را که در این ماجرا در صف یاران حضرت علی(علیه السلام) بودند، به دربار خویش فرامی‌خواند و درباره آن صحبت‌ها می‌کرد. وی در ماجرای دعوی که بین عمرو بن عثمان بن عفان و اسامة بن زید درباره زمینی به قضاوت نشست، آن زمین را به اسامة داد. امویان گفتند: چرا ما را صلح ندادی؟ گفت: مرا رها کنید! هر وقت چشمان آنها را زیر خنده‌های (کلاه خودهای) صفین به یاد می‌آورم عقم آشفته می‌شود. آغاز جنگ پیچ‌پیچ است و میانه آن شکایت و آخر آن بلیه. (مسعودی، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۹۰)

وی علاوه بر سیاست تحمیق‌توده‌های شامی، از سیاست دیگری نیز بهره می‌جست. جرجی زیدان در این باره آورده است: عامل اصلی و مؤثری که معاویه و سایر امویان برای پیشرفت سیاست خود به کار بردند، بذل و بخشش اموال و املاک بود که بدان وسیله، بر علی(علیه السلام) و فرزندان او غالب شدند، بر خلاف علی(علیه السلام) و آل علی(علیهم السلام)، که حق و حقیقت را بهترین پناه و یار خود می‌دانستند و بذل و بخشش اموال عمومی را برای پیشرفت سیاست خویش پستی و نابکاری می‌شمردند. (زیدان، ۱۳۴۵، ص ۶۴)

بنی امیه يك هدف و منظور بیشتر نداشتند و آن اینکه مانند زمان جاهلیت، رئیس و فرمانروا باشند و برای رسیدن به این منظور، به هر وسیله ای دست می زدند و از ارتکاب هیچ عملی خودداری نمی نمودند. خرید افراد، تعقیب عمومی، شکنجه، زندان و دسته بندی های سیاسی از سیاست های رایج ایشان به شمار می رفت. جرجی زیدان این عمل آنها را بارها در کتاب خویش گوشزد نموده، می نویسد: «از چیزهایی که برای رسیدن به کار خویش لازم داشتند یکی خریداری مردان بزرگ و دیگر دسته بندی های سیاسی بود. معاویه از سه مرد کاردان و بزرگ، عمرو عاص، زیاد بن ابیه و مغیره بن شعبه، که با جاه و مقام و پول خریده بود، بهره می برد.» (زیدان، ۱۳۴۵، ص ۷۰۵)

اما در عین حال، وی با مردم حج می گزارد و در مجامع ایشان به وعظ و خطابه می پرداخت؛ چنان که گفته اند: در سال های ۴۴ و ۵۰ هـ، حج واجب و در سال ۵۶ عمره به جای آورد (احمد بن ابی یعقوب، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۱۷۴) و چهره تزویر را بر زور خویش غالب نمود. اغماض و سعه صدر، از جمله سیاست های ممانشات و مکارانه وی بود، تا آنجا که گفته اند: افراد اهل بیت حضوراً به وی بد می گفتند و او به جای اینکه از ایشان انتقام بگیرد، به آنها پول و ملک و مال می بخشید و طبعاً آن شخص از حضرت علی (علیه السلام) برمی گشت و جزو هواخواهان معاویه می شد. (زیدان، ۱۳۴۵، ص ۷۰۵)

بنی امیه بیش از هر جا به مدینه توجه داشتند. (زیدان، ۱۳۴۵، ص ۷۱۴) معاویه مردی بردبار و زیرک بود و با اینکه در خوراك خود بخیل و ممسک بود، از راه مدارا و فریب کاری مال را بی دریغ می بخشید. هرگاه خبری نامطلوب از مردی به او می رسید، زبانش را با بخشش قطع می کرد و بسا که او را فریب می داد و به جنگ می فرستاد و در جلوی سپاه قرار می داد. (احمد بن ابی یعقوب، ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۱۷۳)

بر اثر تبلیغات سوء بنی امیه و پیروانش، مردم کوفه از حضرت علی (علیه السلام) بدشان آمد و شك و فتنه در آنها رخنه کرد و به دنیا چسبیدند. مخلصان آن حضرت اندك بودند. (تقی کوفی، ۱۳۵۶، ص ۲۹۱)

هر قدر یاران حضرت علی (علیه السلام) عقب می کشیدند، معاویه گستاخ تر می شد، بر ایشان بیشتر می تاخت و کینه صقین را بیشتر می پروراند. ابن مسعود روایات متقی در این زمینه بیان می کند. (مسعودی، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۱۲)

حضرت علی (علیه السلام) در خبری که از شمار همراهان بصر بن ابی اریطه، یکی از عمال معاویه، به دست آورد، بر فراز منبر کوفه بالا رفت و فرمود: آیا سزاوار است که من خودم شخصاً برای مبارزه با يك گروهی مهاجم بیرون روم؟ (تقی کوفی، ۱۳۵۶، ص ۳۲۸-۳۳۹)

عبدالرحمن بن ابی بکر می گوید: شنیدم که علی(علیه السلام) می فرمود: هیچ کدام از مردم
برنخورند به آنچه من برخوردم، و سپس گریست. (تقی کوفی، ۱۳۵۶، ص ۳۰۲)

چهره زنان مسلمان در جوّ سیاسی - فرهنگی جامعه اسلامی پیش از صفین

در آن روزگار پرخطر و عجیب، که همگی مردان وامی ماندند و جنگجویان به خانه می خزیدند و دانشمندان و زاهدان و آشنایان با دین، از دین می گریختند و به دامن دنیا دست می آویختند، چهره زنان مسلمان قابل مطالعه و تعمق است. زن نیز در گدازه ایام، تحت تأثیر شرایط و اوضاع قرار می گرفت و در جبهه های حق و باطل موضع داشت. در روزگار امویان، وضع ایشان نیز تغییر یافته بود؛ زیرا عفت و غیرت به سختی رو به کاستی رفت و غلام و کنیز بسیار شد و بزم آرای و باده پیمایی رواج گرفت و بعضی از خلفا در عیاشی و هرزگی افراط کردند، مُخنثان در شهر فزونی گرفتند، غزل سرایی و اظهار عشق در شعر شاعران بسیار گشت و مردان بی غیرت واسطه رسانیدن مردان به زنان (از راه نامشروع) شدند. طبعاً فساد شیوع پیدا کرد، غیرت مردان رفت و عفت زنان نابود شد. (زیدان، ۱۳۴۵، ص ۹۲۷)

اما زنان غیرتمند و حق خواه بدین اوضاع نیالودند و شرف و حمیت خویش را نباختند؛ زیرا ایشان در دوره جاهلیت نیز از خود استقلال و اراده داشتند و دارای رأی، آزادی و مقام بودند و عده ای از آنان در جنگ و سیاست و ادب و شعر و تجارت و صنعت بنام، بخصوص پس از اسلام که استعداد نهفته آنان پدیدار شد و در اوایل اسلام نیز زنان مشهوری از میان عرب بیرون آمدند که از حیث عقل و رأی و تدبیر و دلیری، ضرب المثل گشتند و بیشترشان از مدینه مرکز اسلام برخاستند. (جوادی آملی، ۱۳۷۱، ص ۲۹۴)

با شرح آنچه آمد و اوضاع نابسامان آن روزگار، زنان شجاعی در رکاب حضرت علی(علیه السلام) حاضر گشتند و بخصوص در پیکار سخت و سنگین صفین، نه در مقام تیمار و درمان، که در مقام و جایگاه تحریض و تشویق و هدایت و ارشاد مردان، و جنگ و پیکار غیرتمندانه، به جبهه حضرت علی(علیه السلام) حقانیتی دیگر بخشیدند و دیگر روز در فقدان آن حضرت و در زمانه ترس و وحشت از دستگاه امویان، با شجاعت علیه معاویه و دستگاه جبار وی ایستادند و فریاد حق خواهی سر کشیدند.

ما شرح احوال این زنان را به صورت مستقل و مضبوط در کتب تاریخی نمی یابیم، جز اینکه در سال های بسیار بعد از نبرد صفین، به طور پراکنده و از لابه لای برخی کتب یافت می شود که معاویه زنانی را از راه های دور به دربار خویش فرامی خواند و با ایشان راجع به صفین صحبت می نمود و به این زنان یادآوری می نمود اکنون که زمان فریادهای صفین پایان یافته و حضرت علی(علیه السلام) از میان ایشان رفته است، اینان چه موضعی دارند و امروز چگونه می اندیشند.

البته این احضارها و حضورها هم متفاوت بوده اند، ولی آنچه از تمامی این صحنه ها به دست می آید پیروزی این زنان در دربار اموی و خفت معاویه و یاران و اطرافیان وی است که با یادآوری آنچه در صقین بر ایشان گذشت و یا با یادآوری شخصیت و حسب و نسب اینان، ابهت و عظمت باطل ایشان را در هم می کوفتند و حکومت عدل و داد حضرت علی(علیه السلام) را به یاد می آورند و آنگاه با بزرگداشت حضرت علی(علیه السلام) از دربار وی بازمی گشتند.

برخورد معاویه با این زنان با همه سیاست های خدعه و تزویر وی از قبیل مصالحه و مامشات و بذل و بخشش او، گاه به تندی می گرایید و حتی به حبس و شکنجه نیز منجر می شد. جنگ صقین تنها صحنه برخورد دو سپاه نبود، بلکه جایگاه دو عقیده و دو تفکر نیز بود که در همه ابعاد ظهور نمود و ایمان زنان و مردان را در دو جبهه حق و باطل به مسابقه گذاشت. پیکار صقین صحنه سیاست پیشینیان ماست که نیازمند هوش اجتماعی، بینش، انتخاب و عمل بودند و زنان حاضر در این عرصه سیاسی، با سخن و شعر و خطابه و شمشیر در مقابل دشمنان ایستادند و حقانیت حضرت علی(علیه السلام) و جبهه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را به تصویر کشیدند. گرچه این رشادت ها به قلم نیامده و ما را در ابهام حضور خویش قرار داده است، اما با جست و جو و ردیابی این دلیرزنان، فضای حاکم بر اندیشه و تعقل سیاسی ایشان را بر ما می نمایاند؛ «چه، تفکر سیاسی و حضور در مسائل جمعی همان گونه که بهره مردان است، بهره زنان نیست هست». (جوادی آملی، ۱۳۷۱، ص ۲۹۴) و اینان همگان با منطق حضرت فاطمه(علیها السلام) در سیاست، پیام خویش را به یادگار گذاشتند که «اگر رشته زمام داری را به دست ابوالحسن می سپردند و او مردم را به سوی سرچشمه حیات رهبری می کرد، در این حرکت نه مرکب راکب را به خطر می افکند و نه افسار زمام داری لب و دندان مرکب در هم می شکافت.» (حجازی، بی تا، ص ۲۷۵)

زنان شجاع عرصه صقین

اکنون از میان آن افراد، به معرفی تعدادی از آنها می پردازیم:

۱. آمنه بنت الشریذ

این زن در دوستی اهل بیت(علیهم السلام) و شناخت حضرت علی(علیه السلام) و حمایت از وی به همراه شوهر خویش، عمرو بن حمق خزاعی، بر این عقیده بود و بر آن پایداری می کرد.

گویند: چون امیرالمؤمنین(علیه السلام) شهید شد و معاویه در طلب شیعیان آن حضرت برآمد، از جمله عمرو بن حمق (یکی از جنگاوران جنگ صقین در جبهه حضرت علی(علیه السلام)) را طلب نمود. فرستاده او به کوفه آمد و چون عمرو را در آنجا نیافت، همسر وی، آمنه، را اسیر کرد و به شام برد. معاویه وی را به جرم مقاومت همسرش به زندان انداخت و وی تا دو سال در زندان معاویه به سر برد. (محلّاتی، ۱۳۷۴، ص ۲۸۳) تا اینکه عبدالرحمن بن حکم، که عامل معاویه در موصل بود، از

مخفیگاه عمرو بن حمق و رفاعه بن شداد خبر یافت. به تعقیب آن دو فرستاد، آنان گریختند، ولی چون عمرو به سختی رنجور بود، نتوانست خود را به سلامت برهاند، علاوه آنکه در میان راه، ماری وی را گزید و او بازماند. وی تکبیر فرستاد و گفت: پیامبر خدا به من فرمود: ای عمرو، پریان و آدمیان در کشتن تو شرکت می کنند. سپس به رفاعه گفت: تو راحت را در پیش گیر که من دستگیر و کشته می شوم. فرستادگان عبدالرحمن بن حکم به وی رسیدند و دستگیرش نمودند و گردنش را زدند و سر او را به نیزه ای نصب کرده، می گردانند (او اولین سری بود که در اسلام گردانده شد) تا به نزد معاویه فرستادند. (احمد بن ابی یعقوب، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۱۶۵)

معاویه فرمان داد آن سر را در زندان به دامن آمنه اندازید و گوش فرادارید و آنچه می گوید، حفظ کنید و بر من بازگویید. چون آمنه سر را در دامن خویش دید، سیلاب اشک فروریخت و آهی سوزناک کشید و گفت: خداوند شما را جزای خیر ندهد! شما شوهر مرا مدتی طولانی از نظر من پنهان

و اکنون سر او را برای من هدیه فرستادید. به خدا قسم! هدیه ای است که نزد من مبعوض نیست و محبت من به او هر قدر هم زیاد باشد، باز حق او را ادا نکرده ام و هرگز او را فراموش نخواهم کرد. ای فرستاده! به سوی معاویه بازگرد و به او بگو: خداوند بچه هایت را یتیم گرداند و خانه ات را ویران کند و جمعیتت را پراکنده سازد! گناهت را نیامرزد که شوهرم را از من جدا ساختی! او را آواره بیابان ها نمودی و بالاخره، او را به قتل رساندی و سر او را برای من هدیه فرستادی. آیا می دانی چه کار زشتی و گناه بزرگی مرتکب شده ای؟ مردی را کشتی که از کثرت عبادت، پوستش به استخوانش چسبیده بود و در تقوا و نیکوکاری، سر خیل قافله عبادت کنندگان بود. منتظر باش که خدای متعال به زودی کیفر کردارت را در کفایت بگذارد و خونس را از تو طلب نماید و تو را در عذاب الیم مخلد دارد!

چون فرستاده به نزد معاویه رسید و آنچه شنیده بود شرح داد، معاویه فرمان داد آمنه را حاضر کردند و به وی گفت: آیا تو این کلمات را گفته ای؟ آمنه پاسخ داد: آری، من این کلمات را گفته ام و از گفتار خود عذر نمی خواهم و منکر آن نیستم. معاویه گفت: از سرزمین من بیرون برو. آمنه پاسخ داد: به خدا قسم! به زودی بیرون می روم. من شام را وطن خود قرار نداده ام و هرگز دل بدان متمایل ننموده ام؛ چه آنکه در شام، روز خوشی ندیده ام. دو سال به بلای زندان دچار بودن و شب ها بیداری با چشم اشکبار، خون دل غذای من و ناله و زاری مونس من بود و روزها در انتظار به سر بردم. نه بشارتی به من رسید و نه دیده ام به جمال خویشاوندانم روشن گردید.

در این هنگام، عبدالله بن ابی سرح به معاویه گفت: این زن منافق است. او را به شوهرش ملحق نما. آمنه نگاه تندی به او کرد و گفت: ای کسی که چانه و پوست بدنی همچون بدن ضیفرع^۲

داری! آیا تو همان کسی هستی که به قتل رسانیدی کسی را که خلعت ها به تو بخشید و بدره های زر به تو اعطا کرد؟ ای نمک به حرام! منافق خارج از دین کسی است که دین خدا را پشت سر انداخته و خون به ناحق ریخته و بندگان خداوند را به بندگی گرفته. این جماعت کفرشان در کتاب خداوند آمده است. تو و امیرت از آن مردمید که کفرتان در قرآن نازل شده است.

معاویه که چنین دید، به حاجب خویش اشاره نمود *آمنه* را از مجلس بیرون کند. *آمنه* گفت: نباید تعجب کرد از پسر *هند جگرخوار* که با انگشت خود اشاره نماید مرا از مجلس بیرون کنند، مهر سکوت بر لب زده است؛ چه آنکه می داند من با کلماتی که گزنده تر از زهر افعی و تیزتر از دندان شیر و برنده تر از شمشیر است، او را پاره پاره خواهم کرد. مگر من *آمنه بنت الشریذ* نیستم؟ (محلّاتی، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۳۲۸)

معاویه دستور داد چیزی به او بدهند تا زبانش بریده شود و به شهرش برسد. وقتی چنین کردند، وی گفت: عجا از *معاویه*! همسرم را می کشد و مرا با جایزه می فرستد! وی آنجا را ترک گفت و به سوی کوفه بیرون رفت، ولی بر اثر طاعون در «حمص» وفات نمود. (زرکلی، بی تا، ج ۱، ذیل (ا))

۲. زرقاء بنت عدی بن غالب بن قیس همدانی

وی از شیعیان کوفه و از زنان فصیح و بلیغ بود که در واقعه صقین در رکاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) علیه *معاویه* شرکت نمود. معروف است که وی بر شتری سرخ موی سوار بود و در بین دو صف از قبیله همدان حرکت می نمود و مردم را بر قتال تحریک می کرد و آتش جنگ را دامن می زد.

از رجزهای وی در این واقعه است: ای مردم! به هوش باشید و خود را واپایید و به راه خویش بازگردید که شما در فتنه ای افتاده اید که شما را به پرده های ظلمت فروگرفته و از راه راست بازتان داشته است. این تشبّه آراء البته متحد شود و کلمه تقوا متفق گردد و حق مغز باطل را از هم بپاشد. طریق جهل مسپارید و حکم حق را نافذ دانید. همانا زنان را در خضاب، حنا به کار آید و مردان را خضاب از خون باید. پس در کار جنگ صابر باشید و قدم استوار دارید و عقب مروید و مردم را به طریق قهقرا باز پس مبرید. (محلّاتی، ۱۳۷۴، ج ۴، ص ۲۸۳)

روزی *معاویه* به یاران خویش گفت: آیا کسی از شما کلمات *زرقاء* را در روز صقین به یاد دارد؟ برخی گفتند: ما آن را حفظ کرده ایم. گفت: نظر شما درباره او چیست و در حق او چه می اندیشید؟ گفتند: او را به آتش شمشیر آبدار کیفر باید کرد. *معاویه* گفت: رأی بدی دادید! آیا برای من قبیح نیست که مرتکب قتل زنی شوم و این ننگ بر من بماند که زنی را کشته ام؟ وی به فرماندار

خویش در کوفه دستور داد: زرقاء را بر شتری هموار با یکی از محارم خود و چند سوار از اقوامش به شام فرستد و مخارج آنان را تکفل نماید.

زرقاء را اینچنین به دمشق روانه ساختند. آنگاه که وی به مجلس معاویه رسید، معاویه از او احترام نمود. از زحمت سفر سؤال کرد. زرقاء گفت: آسوده بوده است. معاویه گفت: می دانی چرا تو را طلب نموده ام؟ زرقاء پاسخ داد: چه دانم و لا یعلم الغیب الا الله - عزوجل.

معاویه گفت: آیا تو آن کس نیستی که در روز صقین بر شتر سرخی سوار بودی و در بین دو صف، مردم را بر قتال تحریک می کردی؟ چه چیزی تو را به این کار وادار نمود؟

زرقاء پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین!^۳ کاری است از دست رفته و علی بن ابی طالب، که رأس و رئیس بود، دنیا را وداع گفته و دنباله جنگ صقین منقطع گردیده، و آنچه رفت بر نمی گردد و روزگار در تغییر و تبدیل است. آن کس که به نیروی فکر از عواقب امر نگران باشد در حوادث دانا و بینا خواهد بود. کار این دهر غدار چنین است که امور عجیب را یکی پس از دیگری به انسان می نمایاند.

معاویه گفت: آیا سخن خود را در روز صقین به یاد داری؟ زرقاء پاسخ داد. نه، به خدا قسم! فراموش کرده ام. معاویه به آن کسی که سخن وی را از بر کرده بود دستور داد آن سخنان را به یاد آورد. آنگاه رو به زرقاء کرد و گفت: ای زرقاء سوگند به خدا! در این خون ها، که علی بن ابی طالب ریخت، شریک هستی.

زرقاء پاسخ داد: خداوند بشارتت را نیکو بدارد و سلامتت را پاینده دارد! مانند تو بزرگ مردی بشارت می دهد به خیر، و شاد می دارد جلیس خود را.

معاویه گفت: آیا این سخنان تو را مسرور ساخت؟ زرقاء گفت: آری، به خدا قسم! مرا به خیر بشارت دادی و خوشحال نمودی. کدام سعادت از این بالاتر که من در کاری که علی بن ابی طالب کرده است شرکت کرده ام و از ثواب خون هایی که او در راه خدا ریخته است، بهره مند گردم.

معاویه خندید و گفت: سوگند به خدا! وفای تو از برای علی بن ابی طالب پس از وفات او مرا بیشتر به شگفت می آورد، از محبت شما در حیات او! زرقاء گفت: ای معاویه، به خدا سوگند! هنوز نتوانسته ای قدر محبت های ما را نسبت به علی (علیه السلام) درک کنی و نتوانسته ای بفهمی که ما تا چه حد نسبت به حضرتش ارادت و محبت داریم.

در انتها، معاویه از او خواست هر حاجتی دارد، بگوید. زرقاء گفت: من قسم یاد کرده ام که از امیری چیزی سؤال نکنم. پس از آن معاویه دستور داد به وی بخشش هایی نمودند و او را به کوفه بازگرداندند. (محلّاتی، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۲۸۳)

۳. این بیان نشان دهنده تقیّه زرقاء است.

۳. امّ الخیر بنت حریش بن سراقه بارقیه

این بانوی بزرگ اسلام از تابعان (کسانی که مصاحبت رسول را درک نکردند، ولی به مصاحبت اصحاب ایشان رسیدند) بود و از فصاحت و بلاغت بسیار برخوردار. دوستی او نسبت به حضرت علی(علیه السلام) بسیار بود و در جنگ صفین، با امیرالمؤمنین(علیه السلام) حاضر شد. گویند: وی در روز صفین بُردی یمانی در بر داشت، بر شتری خاکستری رنگ سوار بود و تازیانه ای در دست داشت که شعبه های آن منتشر بود و مانند شیران شکاری نعره می کشید و مردان را به جنگ تحریض و ترغیب می نمود.

از گفتار او در این عرصه چنین آمده است: ای مردم! بترسید از خداوند تبارک و تعالی! و بترسید از هولناکی قیامت! داهیه ای بزرگ در پیش دارید. خداوند برای شما حق را روشن کرده و برهان را ظاهر ساخته و راه را نمایانده و نشانه و آیه خود را برافروخته است. شما را در کوری و تاریکی باز نداشته است. به کجا می روید؟ آیا به حق مرتد می شوید؟ مگر نشنیده اید که خداوند متعال رسول خویش را می فرماید که شما را به میزان امتحان می سنجم تا مردم مجاهد و شکیبا از دیگر مردم متمایز گردند؟

چون امّ الخیر بدین جا رسید، سر به سوی آسمان برداشت و گفت: پروردگارا! صبر از دست رفت و یقین ضعیف شد و رغبت در دین دفع شد. خدایا! زمام دل ها دست توست. آراء ایشان را بر تقوا متفق کن، قلوب ایشان را به طریق رشد و هدایت مألوف نما، و حق را به صاحب حق بازده. ای مردم! خداوند شما را رحمت کند. بشتابید به سوی امام عادل و وصی پرهیزگار و صدیق اکبر! ای مردم! بدانید که معاویه، کینه روز «بدر» به دل دارد و خصومت جاهلیت در خاطر. به ناگهان بر علی(علیه السلام) تاخت نموده است. خواهد که خون بنی عبد شمس و بنی امیه را باز جوید.

آنگاه به لشکر خطاب کرد و گفت: ای سپاهیان! رزم کنید با کافران؛ زیرا که ایشان را ایمانی نیست. باشد که از این عقیده باز آیند. ای جماعت مهاجر و انصار! از در بصیرت و ثبات در دین جنگ آغاز کنید و پای صبر استوار دارید. نگران شمایم که فردا با اهل شام رو در رو می شوید. ایشان خرانی را مانند که از شیر درنده گریزان گردند، و کجا می توانند این جماعت بگریزند؟ اینها آخرت را به دنیا فروخته اند و گم راهی را به رشد و هدایت خریده اند. به زودی پشیمان می شوند و پشیمانی ایشان را فروگیرد و از این حالت طلب اقالت کنند و از برایشان ملجأ و پناهی نباشد. سوگند به خدا! آن کس که از حق بازگشت در باطل افتد، و آن کس که ساکن بهشت نشد در جهنم جای دارد. بدانید که مردان حق، عمر دنیا را اندک شمارند و دست بازدارند و مدت آخرت را ابدی دانند و در طلب آن روند. الله الله! ملحق شوید به حق پیش از آنکه حقوق دین باطل شود و حدود سنت معطل ماند و کلمه شیطان قوی گردد و ستم کاران غالب شوند.

آنگاه گفت: ای مردم! ما مرگ را بر تن آسایی و راحت برگزیده ایم. ای مردم! به کجا می شتابید؟ از پسر عمّ محمد مصطفی و داماد و پدر فرزندان او روی برمی تابید؟ او که جزء طینت شجره و نوع شجره و اصل او و مخصوص سرّ او و باب دین او بود؟ او که منافقان را مطرود ساخت و بدین گونه عمل می نمود و خداوند او را به یاری خود مؤید ساخت تا به راه راست رود و در طلب راحت دنیا نیفتاد؟ اوست شکافنده سرّها و شکننده بت ها. نماز گذاشت آنگاه که مردم مشرک بودند، و اطاعت نمود آنگاه که کراهت داشتند. همواره بر این خصلت بود تا دشمنان را کشت و لشکر بدر و احد را در هم شکست و سپاه احزاب را تباہ نمود و یهودیان خیبر را مقتول ساخت و جماعت هوازن را متفرق کرد.

هان ای مردم! حاضر شوید و نگران باشید از وقایعی که دل های مشرکان را به نفاق و شقاق انباشته کرده و قلوب مسلمانان را با ایمان و یقین اندوخته.

آنگاه به سخن خود چنین پایان داد: همانا در سخن، جدّ و جهد نمودم و در نصیحت، سخن را به پایان رسانیدم، تا توفیق خداوند رفیق چه کسی شود.

در زمان تسلط معاویه و پس از رحلت حضرت علی(علیه السلام)، معاویه به والی خویش در کوفه نوشت که /مّ الخیر را به شام فرستد. والی وی را بر این امر آگاه نمود. /مّ الخیر گفت: از رفتن مضایقه ندارم و به دروغ نمی توانم عذر آورم. من نیز دوست دارم به خاطر آنچه در سینه دارم، معاویه را ملاقات نمایم.

والی کوفه اسباب سفر او را آماده نمود و به مشایعت او آمد. گفت: /مّ الخیر! معاویه برای من ضمانت کرده است که اگر تو در حق من سخن خیر بگویی مرا پاداش دهد و اگر از من شکایت نمایی مرا به کیفر برساند. اکنون مواظب باش که از من شکایتی بر زبان نیاوری!

/مّ الخیر گفت: به خدا قسم! نیکویی تو در حق من سبب نخواهد شد که من کلمه باطلی بگویم و تو می دانی که من هرگز به غیر از راستی سخن نمی گویم. تو از من مأیوس مباش. وقتی /مّ الخیر به دربار معاویه رسید، مهلتی یافت تا استراحت کند. آنگاه به مجلس معاویه حاضر شد و بر معاویه بدین مضمون سلام گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین! معاویه گفت: علیکم السلام. اکنون دماغ تو به خاک مالیده شد و مرا به امارت مسلمانان سلام دادی.

/مّ الخیر گفت: معاویه! ساکت باش که قصد سوء تو نسبت به من، تو را از چیزی که دوست داری از من بیاموزی مانع است. معاویه گفت: راست می گویی. اکنون بگو بدانم سفرت چگونه بود؟ /مّ الخیر گفت: در عافیت و سلامت بودم تا اینکه بر سلطان جزیل العطا وارد گردیدم و اکنون در نزد سلطان رأفت شعار در عیش خوشگوار هستم.^۴

۴. /مّ الخیر در مقام تقیّه چنین بیاناتی داشته است؛ چرا که احساس می کرد معاویه برای قتل وی بهانه جویی می کند و اگر او را به بدی یاد کند در قتل او، وی را معذور ساخته است.

معاویه گفت: به خاطر نیت نیکی که داشتیم، بر شما ظفر یافتیم و شما را مغلوب ساختم. *اُمّ الخیر* گفت: ساکت باش، ای معاویه! قسم به خدا که تو را لغزش هایی در گفتار و کردار است که به وادی هلاکت می افکند و جز عاقبت سوء برایت فایده ای ندارد.

معاویه گفت: از سخن خود چنین قصدی نداشتم. *اُمّ الخیر* گفت: از هر باب که با من سخن بگویی من نیز ناچارم از همان باب جواب گویم. اکنون آنچه می خواهی بپرس.

معاویه گفت: می خواهم سخنانی را که در روز صقین، هنگامی که *عَمّار یاسر* کشته شد، گفتی بر زبان آوری. *اُمّ الخیر* گفت: خطبه حفظ نکرده بودم و از کسی روایت نمی کردم تا محفوظ من باشد، هنگامی که آتش جنگ مشتعل می شد، سخنانی بر زبانم جاری گردید. اگر می خواهی مانند آن را برایت بیاورم.

معاویه گفت: نمی خواهم. آنگاه به حاضران رو کرد و گفت: کدام يك از شما سخنان *اُمّ الخیر* را در روز صقین به یاد دارید؟

کسی گفت من آن را چنان حفظ کرده ام که گویی سوره جمعه را حفظ کرده ام و شروع به نقل آن نمود. معاویه پس از آن گفتار، گفت: ای *اُمّ الخیر*! از قرانت خطبه جز قتل من اراده ننموده ای. اگر امروز من تو را بکشم به گناه آلوده نشده ام. *اُمّ الخیر* گفت: سوگند به خدا که بدم نمی آید به دست مردی شقی، قتلم جاری گردد تا خداوند تعالی مرا به اجر این شهادت، قرین سعادت گرداند.

معاویه گفت: زیاد حرف می زنی. اکنون در حق عثمان چه می گویی؟ *اُمّ الخیر* فرمود: در حق عثمان چه بگویم که مردم او را به خلافت برگزیدند، در حالی که از او خشنود بودند، و او را کشتند، در حالی که او را مکروه می داشتند؟

معاویه گفت: *اُمّ الخیر*! تنای تو در حق عثمان قدح و هجو است. *اُمّ الخیر* گفت: خداوند شاهد است و او کافی بر شهادت است که از این سخن نقص عثمان را نخواستم. آنگاه از *طلحه* و *زبیر* از وی پرسش نمود و جواب هایی بر سیبل موافقت دریافت. (محلّاتی، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۳۸۳-۳۸۹)

۴. سوده بنت *عَمّار بن اسك همدانی*

این زن از تابعان حضرت علی (علیه السلام) و در فصاحت و بلاغت ممتاز بود و در محبت و دوست دارای آن حضرت زبانزد. وی در جنگ صقین حضور داشت و برادرش نیز در این پیکار با تحریک و تحریض اشعار وی می جنگید. در رجزی که برای برادر خویش و دیگر سربازان خواند، می گفت:

ای فرزند *عمار*! در روز جنگ و آنگاه که دو جبهه مخالف با یکدیگر برابر شده اند، تو چون پدرت آستین همت بالا بزنی و مردانه به پیکار علیه هند و پسرش بپرداز و آنها را کوچک و ناچیز

بدان. هراس به خود راه مده، علی و حسین و پیروانش را یاری کن. راستی امام و پیشوا فقط برادر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است و بس؛ همو که راهنمای هدایت و حقیقت ایمان است.

در سال های بعد، سوده از تعدیات بُسر بن ابی ارقطه، فرمانده جنگی و سرکوبگر شورش های سرزمین های زیر یوغ معاویه، به تنگ آمد و به شام رفت و شکایت کرد. پس از دیدن مأموران و کسب جواز ملاقات، وارد مجلس معاویه گردید و پیش از اینکه سلام و جوابی میانشان رد و بدل شود، معاویه وی را شناخت و گفت: تو همان زنی نیستی که در جنگ صقین با خواندن این رجزها علی را به جنگ علیه من می شوراندی؟! ... آیا یادت می آید چگونه با این رجزها برادرت را تحریک کردی و تا چه حد سربازان را به شور و هیجان درآوردی؟ لابد اکنون که دست خود را از چاره کوتاه می بینی، به دروغ منکر خواهی شد؟ ولی هیهات! حال که با پای خود به اینجا آمده ای، راه بازگشت به رویت بسته است.

سوده گفت: آری، این اشعار را من گفته ام و از شخصی چون من نمی سزد که دروغ بگویم و پس از آن به دروغ پوزش بطلبم. معاویه گفت: چرا تا این اندازه با من ستیزه کردی و در دشمنی خود با من ثابت قدم و محکم ایستادگی کرده ای، تا آنجا که در بحران جنگ، که آتش احساسات شعلهور است و زبانه می کشد، تو با سخنان داغ و آتشنا به این شعله ها دامن زدی و لبه تیز تیغ آن را به سوی من برگرداندی؟

سوده پاسخ داد: حُبّ امیر المؤمنین (علیه السلام) و متابعت حق مرا بدان واداشت. معاویه گفت: سوگند به خدا! هیچ اثر و علامتی از علی (علیه السلام) در تو مشاهده نمی کنم. سوده پاسخ داد: نه، معاویه! آن گونه که تو می گویی نیست. بهره من از محبت حضرت علی (علیه السلام) بیش از آن است که تو بتوانی شماره کنی. من هر قدم که در راه محبت علی (علیه السلام) و دوستانش برداشته ام و هر سخنی که در راه او گفته ام، خداوند در آن عالم برای هر يك پاداشی بزرگ به من خواهد داد و بهشت را به من ارزانی خواهد داشت. ولی ای معاویه! تو را به خدا قسم می دهم که از گذشته ها سخن نگوئی و خاطر مرا آزوده مسازی.

معاویه گفت: آن رنج ها که من در صقین از برادر تو دیدم به قدری بزرگ و سنگین بود که تندبادهای روزگار هم نمی تواند آنها را بزدايد. سوده گفت: راست می گویی، ای معاویه. ولی برادر من مردی نکوهیده آثار و ناستوده کردار نبود، بلکه به قول خنساء، اکنون درخواست من از تو آن است که از آنچه از تو طلب می کنم عفو نمایی.

معاویه گفت: از جرایم و گناهانت گذشتم. اکنون حاجت خویش را بازگویی. سوده گفت: ای معاویه! اکنون تو بر سلطنت نشسته ای و امور مردم را بر ذمه خویش گذاشته ای، اما هیچ نمی اندیشی که فردای قیامت خداوند از تو پرسش خواهد کرد و آنچه از حق ما بر تو واجب داشته است سؤال خواهی شد. آنگاه به شکایت خویش پرداخت و گفت: دایم کسی را بر سر ما مأمور می کنی

که به نام تو بر ما ستمگری می کند، در اموال ما دست می برد و ما را درو می نماید؛ آنچنان که سنبله و خوشه گندم را، و اموال ما را به غارت می برند. اکنون بسر بن اِرطاة بر ما درآمده و مردان ما را کشته و اموالمان را غارت کرده است. ما با اینکه قدرت داشتیم و می توانستیم شرّ او را کوتاه کنیم، اما آن را بر طریق طاعت تو ندانستیم. اکنون اگر او را از این عمل بازداري شکر تو می گوئیم، وگرنه تو را خواهیم شناساند.

معاویه گفت: مرا با سخنان خود بیم می دهی و تهدید می کنی! واجب است که تو را بر شتر چموش بنشانم و مانند اسیران به سوی بسر بن اِرطاة فرستم تا حکم خویش را بر تو جاری نماید. سوده اندکی خاموش شد و سپس گریست و این شعر را انشاد نمود: درود خدا بر روحی که چون به خاک سپرده شد عدالت با او رخت از میان بر بست! سوگند به حق یاد کرد که حق فروشی نکند و بهایی در قبال حق دریافت ننماید. او در جان خود، حق و ایمان را هماهنگ هم و قرین و همتای هم ساخت.

معاویه پس از شنیدن این سخنان، گفت: این شخص کیست؟ سوده گفت: او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. معاویه پرسید: مگر وی چه گفته بود؟ سوده گفت: مردی را به حکومت ما گماشت و در میان ما و حاکم مناقشتی رخ داد. من به نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) شتافتم. وقتی بار یافتم که او نماز می گذاشت. پس از نماز، با تمام رأفت و رحمت، فرمود: آیا تو را حاجتی است؟ عرض کردم: آری، کارگزار شما در مسائل مالی، قسط و عدل را رعایت نمی کند و بر ما ستم رومی دارد. در همان زمان، که داستان ظلم او را گفتم و آن سخنان را از من می شنید، گریست و فرمود: خدایا! من کارگزارانم را چنان تربیت نکردم که به آنها ظلم را اجازه داده باشم، یا ترك حق خدا را تجویز کرده باشم. آنگاه از جیب خویش، پاره ای پوست بیرون آورد و بر آن نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از جانب خداوند، کتاب آسمانی بر شما نازل شده است. پیمانها و وزن ها را تمام بدهید و از اموال مردم کم نگذارید و روی زمین فساد نکنید، که آنچه نزد خداوند برای شما باقی می ماند - اگر ایمان دارید - بهتر است و من ننگه‌بان شما نیستم. نامه ام که به دستت رسید، از این به بعد حق دخالت در امور نداری و آنچه فراهم آورده ای به امانت نزد خود نگه دار تا خدمتگزار بعدی برسد و پست را از تو تحویل بگیرد.

سوده گفت: ای معاویه! من این نامه را گرفتم و نزد عامل آن حضرت بردم و آن را به وی سپردم. او بلافاصله چنان کرد که حضرت فرموده بود.

معاویه چون این قصه را شنید، گفت: به بسر بن اِرطاة بنویسید: هر مالی را از سوده گرفته است، به او پس بدهد و به انصاف و عدالت رفتار نماید. سوده گفت: این حکم خاص من است یا قوم را نیز شامل می شود. گفت: خاص توست. سوده گفت: به خدا قسم! اگر چنین حکمی را بپذیرم. کاری بسیار زشت و موجب ننگ و عار است. یا قوم مرا با من شریک می کنی یا مرا نیز مانند ایشان

می گذاری! معاویه گفت: قوم او را نیز با او قرار دهند و اموال همگی را مسترد سازند، و سپس اضافه نمود: این چنین شهادت و جرأتی را پسر ابی طالب به شما آموخته است که در برابر حاکم خویش بایستید؛ زیرا درباره قوم تو گفت: اگر دربان بهشت باشم به قبیله همدان می گویم با سلامت و خوشی داخل شوید. (محلّاتی، ۱۳۷۴، ج ۴، ص ۳۵۴)

۵. دارمیّه حجونیّه

این بانو از پیروان حضرت علی(علیه السلام) و از سخنوران صقین بود. در یکی از سال ها، که معاویه به سفر حج رفت، از احوال این بانوی شجاع جويا شد. او زنی سیاه چهره و فربه از قبیله «کنانه» بود و در «حجون» مکه می زیست. معاویه وی را با همین صفات و خصوصیات سراغ گرفت، به وی گفتند: او زنده است. به دنبال او فرستاد، او را حاضر نمودند. معاویه گفت: ای دختر حام! حالت چطور است؟ دارمیّه گفت: من از اولاد حام نیستم، بلکه از بنی کنانه ام.

معاویه گفت: راست گفتی. هیچ می دانی که تو را از بهر چه طلب کرده ام؟ دارمیّه گفت: نمی دانم و جز خدا کسی غیب نمی داند. معاویه گفت: برای اینکه از تو سؤال کنم برای چه علی بن ابی طالب(علیه السلام) را دوست داری و مرا دشمن؟ با علی طریق دوستی می سپاری و با من خصومت می ورزی؟

دارمیّه پاسخ داد: اگر راست بگویم مرا عفو می داری؟ معاویه گفت: ایمن باش و راست بگو. دارمیّه گفت: علی(علیه السلام) را دوست دارم از بهر اینکه کار به عدل و مساوات می کرد و بیت المال را بالسویّه قسمت می نمود، و تو را دشمن دارم از بهر اینکه با علی(علیه السلام) جنگیدی در امری که از تو اولی بود، و چیزی را طلب کردی که در آن حقی نداشتی. علی را دوست دارم از بهر آنکه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از برای او عقد ولایت بست و دوستدار فقرا و مساکین بود و اهل دین را بزرگ می داشت، و تو را دشمن دارم از بهر آنکه خون مردم را به ناحق ریختی و جز به جور و ستم قضا نکردی و حکم جز از در هوا و هوس نراندی.

معاویه در این هنگام شروع به توهین به وی نمود و با الفاظ نامناسب و رکیک وی را شناعت نمود. دارمیّه در پاسخ این اهانت، برخاست و با الفاظی او را از سخن خویش نادم گردانید. آنگاه معاویه گفت: آیا علی را دیده ای؟ گفت: دیده ام. معاویه پرسید: او را چگونه یافتی؟ پاسخ داد: او را دیدم که پادشاهی او را مفتون نساخت، چنان که تو را به فتنه انداخته است و نعمت او را از خدا غافل نکرد، چنان که تو را مشغول نموده است. معاویه گفت: آیا هیچ کلام او را شنیده ای؟ گفت: آری، کلام

۵. تشابه به این علت است که تو بدین سیاهی نشاید، جز اینکه از اولاد حام باشی.

او را شنیده ام. به خدا قسم! دل ها را از کوری روشن می کرد؛ چنان که روغن زیتون ظرف ها را جلا می دهد.

معاویه گفت: سخن راستی گفتی. اکنون بگو چه حاجتی داری. گفت: اگر بگویم اجابت می نمایی؟ معاویه پاسخ داد: آری. گفت: يك گله شتر به تعداد صد ناقه که شتر نر و شترچران هم داشته باشد. معاویه گفت: اینها را برای چه می خواهی؟ فرمود: برای آنکه شیر آنها را به اطفال صغیر بی مادر کمک نمایم و مستمندان را یاری دهم و کارهای خیر انجام دهم و میان مردم را اصلاح نمایم. معاویه گفت: اگر بدهم مرا به جای علی دوست خواهی داشت؟ گفت: سبحان الله! آیا ممکن است کسی را که از هیچ جهت با او قابل مقایسه نیست دوست بدارم؟ و شعری خواند و ضرب المثلی گفت و افزود: علی(علیه السلام) از این هم حتی بالاتر است.

چون معاویه این کلمات را شنید، شعری خواند و سپس فرمان داد آن شتران را به وی تسلیم نمایند و گفت: اینها را بگیر، ولی بدان به خدا قسم! اگر علی بود هرگز چنین عطایی به تو نمی کرد. دارمیه گفت: قسم به خدا که يك موی هم از شترانی که مال مسلمانان است به من بذل نمی نمود. (محلّاتی، ۱۳۷۴، ج ۶، ص ۷-۵)

۶. عکرشه بنت اطرش

وی از سخنوران نامی صقین بود و از حامیان حضرت علی(علیه السلام) در این نبرد خونین. گویند: وی در نبرد صقین، شمشیری حمایل کرده بود، بر شتری سوار بود و در میان دو صف ایستاده، می فرمود: ای مردم! بر شماست که خویش را بنگرید. آنگاه که شما به راه هدایت باشید، هیچ گم راهی به شما زیان نرساند. آن کس که در بهشت جای گیرد هرگز ملول و محزون نشود، و آن کس که در بهشت مأوا گزیند هرگز پیر نگردهد، و آن کس که داخل بهشت شود هرگز نمیرد. پس بهشت را بخريد به جای خانه ای که نعمتش پاینده نباشد و اندوهش منقطع گردد، و از جماعتی باشید که در دین خود بینا و در طلب حق خود توانا هستند.

هان ای مردم! بدانید معاویه آهنگ شما نموده، با جماعتی از اوباش عرب که دل هایشان محبوب و تاریک است؛ نه ایمان دانند و نه حکمت شناسند. ایشان را به سوی باطل دعوت کرده و اجابت نموده اند و آنها را در طلب و طمع دنیا انداخته، بر سر او انجمن شده اند. الله الله! ای بندگان خدا! در دین خدا ثابت باشید و کار دین را به یکدیگر باز مگذارید که این خصلت اسلام را نقض کند و نور حق را فرو نشانند. هان ای مهاجر و انصار! این واقعه ای است مانند بدر صغرا و عقبه اخرا، کار بر بصیرت کنید و صبر بر عزیمت نمایید. گویا می بینم که فردا به مقاتله اهل شام حاضر خواهید شد و ایشان بانگ درخواهند داد؛ مانند حمارها از گلو، و دود و دم آکنده خواهند ساخت؛ همچون شتران از نشخوار.

عكرشه در دوران كهن سالی خویش بر معاویه درآمد، در حالی كه بر عصایی تکیه زده بود كه بُن آن را به آهنی متصل ساخته بود. بر معاویه به امارت سلام داد و نشست. معاویه گفت: امروز من به نزد تو امیرالمؤمنین هستم، ولی پیش از این نبودم!

عكرشه گفت: آری، چون علی بن ابی طالب در قید حیات نیست، تو در نزد قوم امیرالمؤمنین شده ای.

معاویه به او یادآوری كرد كه در صقین چه می گفته است، و گفت: گویا می بینم كه بر همین عصا كه در دست داری تکیه زده بودی و این سخنان را می گفتمی و لشکریان گردت فراهم می آمدند و می گفتند: این عكرشه دختر اطرش است. اگر نه قضا بر این رفته بود (امر جنگ بدین گونه تمام نمی شد) تو بدین كلمات لشکر شام را هزیمت می كردی. اما تقدیر خداوند دگرگون نمی شود. هان ای عكرشه! چه چیزی تو را بر این داشت كه چنین سخن بگویی؟

گفت: یا امیرالمؤمنین! خداوند - تبارك و تعالی - می فرماید: ای جماعتی كه ایمان آورده اید! پرسش مکنید از چیزهایی كه اگر آشكار شود، شما را ناخوشایند آید. مرد عاقل دوست ندارد چیزی را كه مورد پسندش نیست به یاد آورد.

معاویه گفت: سخن درستی گفتمی. اکنون حاجت خویش را باز نمای. گفت: صدقات ما را به آن دلیل می گیرند كه بر فقرا بخشش كنند. امروز كار به میزان عدل سنجیده نمی شود؛ چرا كه مساكین ما وسعتی در زندگی حاصل نمی كنند و بهره ای نصیبشان نمی گردد. اگر این كار ساخته اندیشه و تصمیم توست همچون تو کسی باید كه از غفلت بپرهیزد و توبه نماید، و اگر رأی تو نیست روا نباشد كه کسی مانند تو، خائن را یاری كند و ظلم و ستم معمول دارد. معاویه فرمان داد: صدقات ایشان را بر فقرا ی ایشان بخشش نمایند و از عدل و انصاف منحرف نشوند. (محلّاتی، ۱۳۷۴، ج ۴، ص ۳۸۳-۳۸۴)

۷. امّ سنان بنت خثیمه مذحجی

این بانو از دوست دارن حضرت علی(علیه السلام) و حاضران جنگ صقین بود كه با فصاحت و بلاغت ویژه خویش، اشعاری در تحریك سپاهیان بر ضد قوای اموی سرود. از اشعار وی كه در جنگ صقین سرود، این سروده است:

- همه خوابند، ولی من بیدارم و غصّه ها و اندوه های امشب مرا راحت نمی گذارند.

- ای قبیله مذحج! قیام كنید؛ زیرا دشمن قصد آل پیغمبر کرده است.

- این است علی مثل هلال در وسط آسمان، و ستارگان در حصار ی گرد او.

- او بهترین مردم و پسر عموی محمد است. او شما را به راه خیر ره می نماید.

- او همواره در جنگ ها پیروز و پرچم پیروزی اش همواره در اهتزاز بوده است.

از دیگر اشعار وی که در رثای حضرت علی(علیه السلام) آورده، چنین است:
- ای ابالحسن (علی)! اگر کشته شدی، همواره در راه حق بودی و مردم را به حق هدایت کردی.

- خوش بخواب، همواره درود بی پایان خدا بر توست.

- امروز پیامبر خدا جانشینی ندارد که مردم به او امیدوار باشند.

درباره حق خواهی و حق گویی وی، آمده است که مروان حکم، حکمران مدینه، فرزندزاده اش را به اتهامی به زندان انداخت. او در پی حق خواهی، نزد مروان رفت و با او در این باره صحبت کرد، اما مروان با وی تندی کرد و خواست او را اجابت ننمود. وی رهسپار دمشق گردید تا شکایت خویش به نزد معاویه برد. چون به مجلس معاویه رسید، او را شناختند و به معاویه معرفی نمودند. معاویه به وی گفت: دختر خیمه! چه شده که نزد ما آمده ای؟ در حالی که می دانیم تو ما را ستم می کنی و دشمنان را علیه ما برمی انگیزی.

امّ سنان بر سبیل تقیه گفت: فرزندان عبد مناف مردمانی ستوده و به عقول کارآزموده اند. پس از علم، طریق جهالت نگیرند و پس از حلم، سفاهت ننمایند و پس از عفو دست خوش ندامت نگردند. بهترین مردمان آنانند که بر طریق پدران روند و آن تویی.

معاویه گفته های وی را به یادش آورد برایش خواند. امّ سنان پاسخ گفت: آری، من این سخنان را گفته ام و امید است که پس از علی(علیه السلام) مانند او بر ما امیر باشد. بار دیگر اشعار او توسط حاضران مجلس یادآوری شد، وی گفت: ای امیرالمؤمنین! سخنی گفته شده و کلمه صدقی بر زبان جاری گشته است. خداوند رفق و مداراتی در نهاد تو گذاشته که ما هرگز گمان نداشتیم تو را از این راه بهره ای بزرگ به دست آید. سوگند به خدا! دشمنی تو در دل های مسلمانان جز به دست این جماعت، که در خدمت تو جای دارند، نیست. گفت و گو با ایشان کم کن و منزلت آنان را پایین آور که اگر چنین کنی در حضرت حق تقرّب و در دل مسلمانان جا یابی.

معاویه گفت: چنین سخنی را امروز می گویی که برای خود حاجتی داری. امّ سنان گفت: سبحان الله! به خدا قسم، تو کسی نیستی که مدح باطل و دروغ بشنوی. تو اندیشه و مکنون خاطر ما را می دانی که به خدا قسم! علی(علیه السلام) را بیش از تو دوست داریم و تو را از غیر تو بیشتر می خواهیم.

معاویه گفت: از چه کسی بیشتر؟ گفت: از مروان و سعید بن عاص. معاویه پرسید: چرا؟ وی پاسخ داد: چون حلم و بردباری و عفو تو بیشتر است. معاویه گفت: مروان و سعید بن عاص نیز همان می خواهند که تو می خواهی و به چیزی طمع دارند که تو طمع داری. امّ سنان گفت: به خدا قسم که مروان و سعید برای تو چنانند که تو بر عثمان بودی (کنایه از آنکه دوستان تو نیستند و در طلب مال و منصب، خدمت تو را اختیار کرده اند؛ چنان که تو نیز دوست عثمان نبودی و منتظر مرگ یا قتل او

بودی تا خود به خلافت برسی.) این نکته را حضار نفهمیدند، ولی معاویه گفت: *اُمّ سنان!* به کلمه حق نزدیک شدی. اکنون حاجت خود را بگو.

گفت: یا امیرالمؤمنین! *مروان* را بر حکومت مدینه گماشته ای و رتق و فتق امور آن مرز و بوم را به عهده او گذاشته ای. نه به عدالت حکومت می کند، نه به سمت قضا می راند. بر مسلمانان سخت می گیرد و پرده حرمت ایشان می درد. فرزندزاده مرا محبوس کرده است. نزد او رفتم و لب به شفاعت گشودم، سخنان زشت و ناستوده به من گفت. من هم جواب او را خشن دادم. او کلماتی سخت تر از سنگ به من گفت و لقمه تلخ تر از زهر به من خورانید و من با خود گفتم: چرا نزد آن کس نروم که در عفو اولی از *مروان* است. پس نزد تو آمدم تا در این کار من نظر کنی و *مروان* را از ستم بازداری.

معاویه گفت: از گناه فرزند زاده ات پرسش نمی کنم و اقامه حجّت نمی خواهم. و دستور داد به *مروان* بنگارند که وی را برهاند.

اُمّ سنان گفت: اکنون که وقت مراجعت شده، خرج سفر من تمام گشته و شترم کند و زبون گردیده است. معاویه به وی شتری راهوار و پنج هزار درهم داد تا به مدینه مراجعت نماید. (مطاتی،

منابع

۱. احمد ابن ابی یعقوب، *تاریخ یعقوبی*، ۱۳۵۶، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲. تقی کوفی، ابراهیم بن محمد، *الغارات*، ۱۳۵۶، ترجمه محمدباقر کمره ای، فرهنگ اسلام.
۳. حجازی، فخرالدین، *نقش پیامبران در تمدن انسان*، بی تا، تهران، عروج.
۴. جوادی آملی، عبدالله، *زن در آئینه جلال و جمال*، ۱۳۷۱، مرکز نشر فرهنگی، چ دوم.
۵. خسروی، موسی، *پند تاریخ*، ۱۳۲۹، تهران، انتشارات اسلامیه.
۶. دهخدا، علی اکبر، *لغتنامه دهخدا*، ۱۳۷۳، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، تهران، دانشگاه تهران.
۷. زرکلی، خیرالدین، *الاعلام*، بی تا، لبنان، احیاء التراث العربیه.
۸. زیدان، جرجی، *تاریخ تمدن*، ۱۳۴۵، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، امیرکبیر.
۹. محلاتی، ذبیح الله، *ریاحین الشریعه در ترجمه بانوان دانشمند شیعه*، ۱۳۷۴، تهران، اسلامیه.
۱۰. مسعودی، علی بن حسین، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ۱۳۷۴، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.